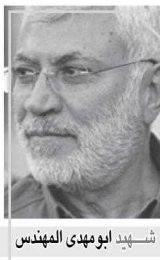




شهید قاسم سلیمانی



شهید سیدمحسن نصرالله



شهید ابوبهی‌العقنس



شهید مصطفی چمران



شهید داورودو آنبیلی



شهید حسن شاطری



شهید حسن نظرائی مقدم



شهید حسین همدانی



شهید مصن نظری‌زاده



شهید صیاد شیرازی



شهید مصن حججی



شهید سیدمسجد حکیم



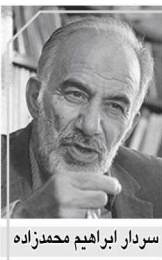
شهید عداد مغنیه



شیخ ابراهیم زکرائی



دکتر رمضان عبدالله



سردار ابراهیم محمدزاده

در روزهایی که کشور عزیزمان در میان طوفان جنگ و انقلاب قرار داشت، خانواده‌هایی که عزیزان خود را به جبهه‌های فرستادند، نه تنها از وطن، بلکه از جان خود نیز گذشتند. یکی از این خانواده‌ها، خانواده شهید محمدصادق فقیه‌حسینی بود که با دلی پر از امید و ایمان، برادر خود را به جبهه فرستادند. این هفته، در صفحه فرهنگ مقاومت کیهان، به استان بوشهر، شهرستان دشتی، شهر خورموج می‌رویم و ششما را به خواندن گفت‌وویی با خانم سیده مریم فقیه‌حسینی خواهر شهیدد دعوت می‌کنیم که در آن نه تنها از دلآوری‌های برادرش، بلکه از عمیق رابطه خواهرانه‌ای که با او داشت، سسختی می‌گوید. این گفت‌وگو روایت عشق و دلسوزی یک خواهر است که در کنار ذکر خاطرات شهید، از اینار، فداکاری و اعتقاد عمیق برادرش به آرمان‌های انقلاب می‌گوید.

بنده خواهر شهید سید محمدصادق فقیه‌حسینی؛ نخستین شهید دانش‌آموز استان بوشهر هشتم برادرم در سال ۱۳۴۲ در روستای چارک به دنیا آمد. دوران ابتدائی را در همان روستا گذراندم و بعد برای ادامه تحصیل به مدرسه سعدی بوشهر رفت و دوران راهنمایی را در آنجا سپری کرد. ناگفته نماند که قبل از این که اصلاً وارد مدرسه شود، حافظ کل قرآن بود. از حدود پنج‌سالگی حفظ قرآن را آغاز کرد و با علاقه و پشتکار خودش، توانست این مسیر را تا حفظ کامل ادامه دهد.

ما خیلی زود برادرمان را از دست دادیم، در همان دوران طوفانیت یتیم شدیم و برابر بزرگ‌ترمان مسئولیت سرپرستی ما را برعهده گرفت. پدرمان روحانی بود و از طرف مادری هم خانواده‌ای مذهبی و اهل روضه‌خوانی داشتیم. همین زمینه باعث شد برادرم بر حفظ قرآن و تربیت اسلامی ما خیلی تأکید داشته باشد. او همیشه می‌گفت: «چون پدر بالای سرتان نیست، باید به بهترین نحو تربیت شوید».

از سر کار برگشته بود، گرمای زیادی بود. اما همان موقع رفت و برای آن بچه که مادرش تازه فوت کرده بود، ماشین اسباب‌بازی خرید تا دلش را شاد کند. همیشه نسبت به بچه‌های یتیم حساس بود و دلسوزانه رفتار می‌کرد.

اگر بگویم هیچ کدام از ما سبز سوزنی از اخلاق او را نداشتیم، شاید باور نکنید. صادق در خانواده نمونه بود؛ چه از نظر درس، چه اخلاقی، چه قرآن. به فامیل، خواهر و برادر، و به‌ویژه مادرم احترام خاصی می‌گذاشت. همیشه شاگرد اول بود. تابستان‌ها کار می‌کرد تا زمستان بتواند با خیال راحت درس بخواند.

ساده‌زبانی و عزت نفس در اوج گرما
یادم هست یک شلوار لی داشت که زانویش پاره شده بود. یک روز به من گفت: «شلوارم را کوتاه کن، می‌خواهم در گرمای بوشهر بروم کار کنم؛ کسی من را نمی‌شناسد.» گفتم: «آخر این چیه؟ خوب نیست!» آن زمان شلوارک مد نبود و کسی نمی‌پوشید. با این حال، برایش کوتاه کردم. یک پاچه را با نخ سبز دوختم و یکی را با نخ قرمز. خندیدم و گفتم: «اشکال نداره، فقط لباسی باشد که بشود پوشید، رنگش مهم نیست.»

بعد از مدتی، برایم یک بلوز و دامن خرید و داد دستم و گفتم: «تو زحمت کشیدی شلوارم را دوختی، این را برایت خریدم که در هوای گرم بپوشی.» آن قدر متواضع، باحیا و دلسوز بود که هنوز وقتی یاد می‌افتد، بغض گلویم را می‌گیرد.

استیاقی که راه جبهه را باز کرد
شهید همان اول جنگ در مهرماه ۱۳۵۹ که جنگ شروع شد، تصمیم گرفت به جبهه برود. اما چون دانش‌آموز بود، نمی‌پردشت. امام فرموده بودند که دانش‌آموزان به جبهه نروند. یادم هست یک ششپ، شب‌جمعه‌ای بود، در حیاط نشسته بودیم و دعای کمیل می‌خواندیم. ناگهان مسجد اعلام کرد نیرو برای جبهه اعزام می‌کند. صادق یک‌دفعه بلند شد. حتی از در ترفت و رفت سمت مسجد.

وقتی برگشت، گفت: «می‌گویند دانش‌آموزها را

دلی بزرگ و اراده‌ای استوار

در راه وطن

روایت خواهر شهید سید محمدصادق فقیه‌حسینی از برادرش

سید محمد مشکوالممالک

نمی‌پریم؟ گفتیم: «تو که این قدر استیاق به درس داری، ادامه بده.» گفت: «نه، من باید به جبهه بروم.»

فرای آن روز باز رفت تا با اتوبوس‌ها اعزام نشود، ولی باز هم قبولش نکردند. چون در بوشهر او را می‌شناختند

و می‌دانستند دانش‌آموز زرنگی ست، قبول نمی‌کردند. برای همین از طریق برادرزاجان اقدام کرد. بالاخره رفت و مدتی در جبهه ماند.

تربیه نظامی قبل از اعزام به جبهه
آن زمان نیروهایی را که به جبهه می‌فرستادند، یک آموزش مقدماتی می‌دیدند. اما محمدصادق چون از همان اول انقلاب جزو نیروهای انقلابی بود و پیش‌تر سلاح به دست گرفته بود، نیازی به آن آموزش نداشت. عموم،م، آقای ایطیعی، در آن دوران در حوزه علمیه بود و سلاح‌های نیروهای زاندارمری را به آنجا منتقل کرده بودند. صادق به



شهید سید محمد صادق فقیه

عنوان نگهبان انبار سلاح در همان‌جا فعالیت می‌کرد. او همان‌جا آموزش دیده بود و به همین خاطر توانست بدون دوره آموزشی، مستقیماً به جبهه اعزام شود. مهرماه سال ۵۹ به جبهه رفت و بیستم آبان‌ماه همان سال به شهادت رسید.

محمدصادق به عنوان کمک آربی‌ج‌زن به آبدان اعزام شده بود. زمانی که از آبدان اعزام جبهه شوش بودند، در مسیر حاده کمربند آبدان، یک خمپاره به خودروی آن‌ها اصابت می‌کند. همان‌جا هر دو نفرشان به شهادت می‌رسند.

وقتی تصمیمش را برای رفتن گرفت
وقتی فهمیدیم تصمیم گرفته به جبهه برود، به او گفتیم: «چرا اصرار داری بروی؟» همیشه می‌گفت: «مرد نباید در رتخواب بمیرد و مرگ او را انتخاب کند.» به او می‌گفتیم: «تو هنوز دانش‌آموزی، درست را بخوان؛ ان‌شاءالله بعدها هم فرصت رفتن به جبهه هست.» اما او می‌گفت: «مرد نباید

شهادت نگهبان انبار سلاح در همان‌جا فعالیت می‌کرد. او همان‌جا آموزش دیده بود و به همین خاطر توانست بدون دوره آموزشی، مستقیماً به جبهه اعزام شود. مهرماه سال ۵۹ به جبهه رفت و بیستم آبان‌ماه همان سال به شهادت رسید.

محمدصادق به عنوان کمک آربی‌ج‌زن به آبدان اعزام شده بود. زمانی که از آبدان اعزام جبهه شوش بودند، در مسیر حاده کمربند آبدان، یک خمپاره به خودروی آن‌ها اصابت می‌کند. همان‌جا هر دو نفرشان به شهادت می‌رسند.

وقتی تصمیمش را برای رفتن گرفت
وقتی فهمیدیم تصمیم گرفته به جبهه برود، به او گفتیم: «چرا اصرار داری بروی؟» همیشه می‌گفت: «مرد نباید در رتخواب بمیرد و مرگ او را انتخاب کند.» به او می‌گفتیم: «تو هنوز دانش‌آموزی، درست را بخوان؛ ان‌شاءالله بعدها هم فرصت رفتن به جبهه هست.» اما او می‌گفت: «مرد نباید

وقتی چشمش به لباس بسیجی افتاد، چشمانش از خوشحالی برق زد. رو به ما کرد و گفت: «هیچ هدیه‌ای نمی‌توانست مرا به اندازه این لباس‌ها و بوتین‌ها خوشحال کند.»

خادمی در مراسم سالگرد حاج قاسم
۱۲ دی‌ماه ۱۴۰۲، قرار بود در مسجد جامع اختیاریاد

صبح ۱۳، دوستانش تماش گرفتند. گفتند: «خودت را به مسجد برسان، خیلی کار داریم.»

می‌کنی؟ کجا می‌روی؟» گفت: «یک جایی می‌روم. کمی غذا داری که به من بدی؟» زن برادرم که همیشه برای ما زحمت می‌کشید، خرما آورد. گفتم: «صادق می‌گوید گرسنه است.» او گفت: «بله، غذای اصلی صادق خرماسـت.» همین خواب باعث شد دوباره به برادر بزرگم بگویم: «من این خواب را دیدم.» و او هم گفت: «خیره ان‌شاءالله.»

وصیت‌نامه شهید
در وصیت‌نامه، به اهمیت پیروی از خط امام اشاره کرده بود. او توصیه کرده بود که همیشه حرف امام را گوش کنیم و به عنوان خواهران و برادران، زندگی را مثل حضرت زینب وعلی‌اکبر امام حسین ادامه دهیم. او می‌خواست مردم بدانند که حتی اگر او شهید شده باشد، چیزی جز یک حقیر کوچک در راه خدا نداده است.

اگر شهید امروز زنده بود، مطمئناً در عرصه‌های فرهنگی و ولایی فعال می‌بود. او فردی شوخ، خاکی و بی‌الایش بود که حتی اگر در بالاترین سطوح قرار می‌گرفت، همچنان بر خاکی بودن تأکید داشت. در صورتی که اکنون زنده بود خدمت به امام حسین(ع) و اهل‌بیت(ع) را ادامه می‌داد.

تأثیر شهادت شهید بر خانواده و اطرافیان
شهادت شهید تأثیر زیادی بر خانواده داشت. او از نظر صوری، ایمان و از خودگذشتگی، تأثیر بسیاری بر روی من و سایر اعضای خانواده داشت. شهید همیشه صبور، مطیع و قانع بود و اخلاقی او باعث شد تا همگی در خطی مشابه پیش برویم. او نمونه‌ای از ایثار و فداکاری بود که همگان از آن درس گرفتیم.

اگر روزی در خانه را می‌زدند و می‌گفتند شهید برگشته است، حسّی آمیخته از خوشحالی و افتخار در دل من بود. هر کسی که عزیزی را در راه خدا از دست داده باشد، به این پی می‌برد که شهید لیاقت ویژه‌ای داشته است. اگر این اتفاق رخ می‌داد، البته که خوشحال می‌شدم، اما بیشتر از آن افتخار می‌کردم. در دل همیشه گفتم که شهادت چیزی است که شهید لیاقتش را داشت و من حتی اگر بگرردم، آرزو می‌کنم باز هم شهادت نصیبش شود.

هدف شهید از رفتن به جبهه

هدف شهید از رفتن به جبهه، اول برای رضای خدا و دوم برای اجرای دستور اسلام بود. او می‌خواست از مرز، ناموس و کشورش دفاع کند، همچنین، چون به امام خمینی(ره) و دستورهای او اعتقاد کامل داشت، رفتن به جبهه را اجرائی دستورات امام می‌دانست و برای مبارزه با ظلم و ستم و طافوت در کنار سایر رزمندگان می‌جنگید.
هرچند دللتگی همیشه در دل انسان وجود دارد، اما بیشتر از هر چیزی احساس غرور دارم. من اکنون ۵ فرزند دارم که ۳ نفر از آنها در سپاه هستند و در راه خدا خدمت می‌کنند. خودم نیز در سال‌های سختی که در خوزستان بودم، به تنهایی بچه‌هایم را بزرگ کردم. در آن روزها نه خواری در کنار بود و نه برادرِی. در آن شرایط، هم پدر بودم و هم مادر.

درخواست کمک از شهید

شهادت شهید برای خانواده‌اش به شکلی زنده و ادامه‌دار است. مادر شهید اشاره کرده است که همیشه عکس او را در دیوار خانه نصب کرده و زمانی که زیارت عاشورا می‌خواند، ابتدا به آقا ابا عبدالله سلام می‌دهد و بعد به شهید خود نیز سلام می‌کند. او به شهید خود و سایر شهدا سلام می‌فرستد و بعد از آن دو رکعت نماز می‌خواند تا یاد آنها را گرمی بخارد. همچنین، مادر شهید به موضوع طلب کمک از شهید اشاره کرده است. او آ گفته است زمانی که دچار مشکلات و سختی‌ها می‌شود، به عکس شهید نگاه می‌کند و با او صحبت می‌کند.

مادر شهید معتقد است که وقتی به شهید متوسل می‌شود، مشکلات حل می‌شود. این حس از ارتباط معنوی و نزدیکی با شهید در دل او پابرجاست.

مادر شهید همچنین به چگونگی زندگی معنوی خود اشاره کرده است. او شبها همیشه قبل از خواب زیارت عاشورا و زیارت‌های دیگر مانند حدیث کساء و برخی سوره‌های قرآن را می‌خواند. حتی در مسافرت‌ها هم این برنامه معنوی را ادامه می‌دهد و به گفته خود، این عبادات و ارتباط معنوی برای او بخشی از زندگی روزمرش شده است.

این انقلاب به سادگی به دست نیامده است. می‌خواهم از مسئولین خواش کنم که قدر این انقلاب و شهدا را بدانند. انسان تا شهید نداده باشد و تلاش نکرده باشد، نمی‌تواند قدر این شهدا و انقلاب را بداند.

من بچه‌هایم را با نان حلال و شیر پاک بزرگ کردم، با گریه و در تنهایی در برهوت اهواز. در آن شرایط می‌گفتم: «مامان زمان، تو محافظ من باش، شهدا، شما کنار من باشید. من به خاطر شما دارم تحمل می‌کنم.» حالا هم اگر آقا را ببینم، تنها خواسته‌ام این است که نگذارند با روی خون شهدا گذاشته شود.

به مسئولین بگوید که نگهدار این انقلاب باشند. گاهی به حاج آقا می‌گویم که برای کارهای جانبیزایت اقدام کن، ولی ایشان می‌گوید: «من آن زمان برای خدا و در راه خدا رفتم، نه برای حق و حقوق. این دنیا موقت است، هرچه شما بدان آن دنیا باشد، هیچ کدام از بچه‌های من از امتیاز جانبازی پدرشان استفاده نکردند. آنها فقط با تلاش خودشان پیشرفت کرده‌اند و کمک دادند بوده که هر چه به دست آوردند، شکر خدا، همه پاک، سالم و صالح هستند.

سخن پایانی

ان‌شاءالله این رهبر، انقلاب و خون شهدا خودشان کمک کنند که این انقلاب به دست امام زمان برسد. ان‌شاءالله طول عمر با عزت به رهبر بدهد و ما مدیون خون شهدا نباشیم. ان‌شاءالله در زندگی‌مان موفق باشیم و شهدا کمک‌تان کنند.

روز مادر بود. به من گفت: «آباجی، می‌شود برای مامان کیک و هدیه بگیریم تا خوشحال شود؟»

با هم رفتم. کیک و شمع خریدیم. بعد گفت: «حالا برویم یک هدیه هم بگیریم.»

وقتی به خانه برگشتیم، از خوشحالی در پوست خودش نمی‌گنجید که می‌توانست دل مادر را شاد کند. همیشه نگران دیگران بود...

شهادت در مسیر حاج قاسم

محمد مهدی، ای سرباز کوچک حاج قاسم، عصر همان روز، در مسیر گلزار شهدای کرمان، در حادثه تروریستی، به درجه جانبازی نائل شد. پس از گذراندن دوران جانبازی، در ۲ اردیبهشت ۱۴۰۳، به پدر و دوستانش شهیدش پیوست. محمد مهدی حالا باباالحوالح شهدای اختیاریاد شده است. افراد زیادی به او متوسل می‌شوند، حاجتشان را از خداوند می‌گیرند، و به او ارادت پیدا کرده‌اند.

صفحه ۷

دوشنبه ۹ تیر ۱۴۰۴

۴ محرم ۱۴۴۷ - شماره ۲۳۸۹۴



پاسخ ابره‌ها سچیل است

فریاد فروخته‌ف یک ملت بیدار در بطن تاریخ طلوع می‌کند که دیگر سپیده‌دم، نور عادی صبح نیست؛ بلکه شعله‌ای است که زمین و آسمان را به سمای آتشین فرا می‌خواند.

بیست‌وسوم خرداد ۱۴۰۴ روزی بود که تاریخ چونان عقابی زخمی به آسمان برخاست؛ روزی که ایران، این کوه خاموش و سترگ، چونان آتشفشانی در هیبت طوفان، زرمه‌های صبر را به فریاد مقاومت بدل ساخت. دشمن گمان کرد زمین ما را چون خاکستر سرد می‌بیند اما نمی‌دانست خاک ما همچون رودخانه‌ای سرخ در رگ‌های تاریخ می‌جوشد؛ رودی که هر قطره خون شهیدانش، چونان آتشی است که خاکستر را به شعله اعجاز می‌کند.

موشک‌ها همچون باران سخی بر زمین مقدس ما باریدند، پهلپاده را در آسمان مانند پروندگان سایه‌گستر مشغون به‌پا کوفتن در آمدند، اما این اقلیم، سرزمین سربلندی است که در خون فرزندانش آبیاری شده و تا ابد سر به آسمان خواهد داشت. صهیونیسم، این مار زخم‌خوره‌ا در تاریک‌ترین اعماق تاریخ، تصور می‌کرد می‌تواند با چنگال‌های آهنین و زبان دروغ، درخت تنومند مقاومت را از ریشه بر کند غافل از آنکه ریشه‌های این درخت در عمق زمان، در خون و خاک و آذهان میلیون‌ها مرد و زن استوار شده و هرچه به برابر آماس و تندبادها قرار گیرد باز هم بر بلندای افق سر می‌افرازد.

خصم زبون به‌خوبی می‌داند که قدرت واقعی در انفجار گلوله‌ها و آتش بمب‌ها نیست؛ بلکه در سکوت مادری است که زیر خرابه‌های خانه‌اش، نجوای دعا و آرامش را به فرزند خردسالش می‌آموزد؛ در لیخند جوانی که پس از باران درد و رنج، سرشار از امید، با هر زمین می‌گذارد؛ در چشمان کودکانی که چون چراغ‌هایی روشن، مسیر فردایی بهتر را می‌نمایانند.

دشمن هر انفجار را پیروزی می‌انگاشت، اما نمی‌دانست خاک ما آغشته به خون شهیدان، نه‌تنها نمی‌میرد، که زنده‌تر و پُرثمرتر می‌شود؛ نسلی که شکست را چونان گلی، از باغ تاریخ برچیده است و با هر گام، رجز مقاومت را بلندتر از همیشه می‌خواند. امروز، رزم تنها در میدان‌های خاکی و خونین نیست؛ بلکه در فضای مجازی، در هر کلمه حقیقت، در هر تصویر عدالت، در هر صدای آزادی‌خواهانه، مبارزه ادامه دارد. مبارزه‌ای که با سلاح قلم و اندیشه، زنجیرهای دروغ را می‌گسلد و درفش حقیقت را به اهتزاز درمی‌آورد.

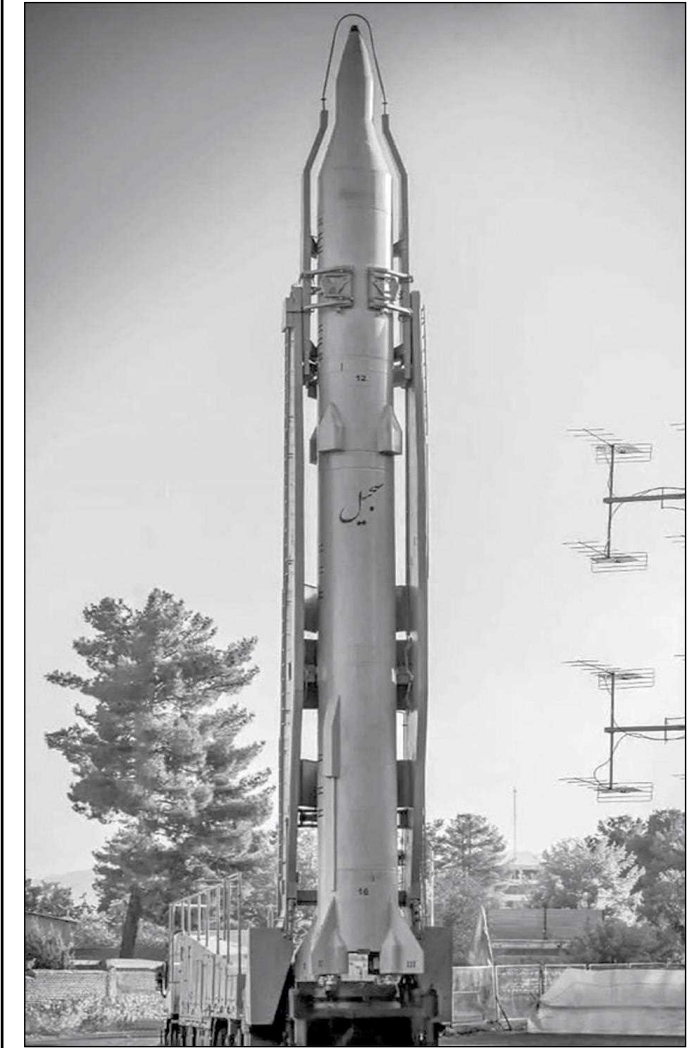
و در این میان نوای قدسی سبز قامتان وطن چه زیبا بر مناره‌های حقانیت بر آوازد کنه:

خصم زبون این را بدان آنچه در این میدان هویداست نبرد معادله است نه مذاکره!!! و شکست...

شکست نخستین‌بار در آذهان رخ می‌دهد و بعد در صحنه نبرد آشکار می‌شود؛ چیزی که به عینیت، خود نظاره‌گر آن هستید.

اما...

اما دل‌ها و آذهان این ملت، چونان کوه‌های سترگ و ناگسستنی، شکست را به بند کشیده و بر زمین افکندند. گام‌های ما، موجی سهمگین است که جهان را در گونگ خواهد ساخت؛ جهانی که عدالت تاج سر آن است و حقیقت، سراج و فانوس خیمه‌گاهش.ان. بی‌شک صهیونیسم در هیاهوی ویرانگر خویش، بانگ سقوطش را می‌شنود؛ هر بمب، نوای پایان اوست و این ضیافت خون، پایانی تلخ بر کتاب سیاه پیداد و ظلم اوست. اما ما، با نیزه‌های خشم و بیرق‌های خونین، به سوی افقی می‌رویم که عدالت چون خورشیدی سوزان طلوع می‌کند و صلح چون نسیمی خوشبو، جهان را فرا می‌گیرد.



ما فرزندان عصر بعثت زمانه ایم. ما فرزندان خاک و خورشیدیم؛ ققنوسانی که از خاکستر هر ظلم و ستم، بارها زاده شده و هربار با پرهایی نوین و شعله‌ور برمی‌خیزیم؛ شعله‌هایی که هرگز خاموش نخواهند شد و جادوانه در آقق زمان خواهند درخشید. ای خاک مقدس، ای مهد آفتاب و باران! تو که در هر ذرات قصه‌های مقاومت نهفته است، قصه‌هایی که نه در کتاب‌ها، بلکه در استخوان‌های فرزنداندت حک شده است. ای مردمانی که خون‌تان را چون زنجیری آهنین بر دست‌های دشمن بسته‌اید! شما شعله‌های زنده‌اید، آتشی که در دل زمستان ظلم، گرم می‌سازد دل‌های یخ‌زده را! شما کوهی از امیدید، که هر سنگ‌تان قطعه‌ای از اراده فولادی است. شنیده‌اید که دشمن در طوفان آهن و آتش می‌خواست شما را بشکند؟ اما نمی‌دانست که شما ریشه در زمین سختی دارید، که آبی که بر شما ریخته‌اند، نه‌تنها خاکسترتان را خیس نکرد، بلکه بارور ساخت.

شما ایستاداید! نغمه‌های جاودان در سمفونی تاریخ، هر قدم‌تان رجز رعد و هر فریادتان پژواک کوه‌هاست؛ بر بام جهان، پرچم حق را برافراشتاید، و صدایتان چونان طوفانی از بلندای آسمان‌ها به حق می‌پیچد... ما زاده خاک و خورشیدیم، ما ققنوسان خسته در خاکستر ظلمیم، ما ریشه‌ایم که در بادهای سهمگین تاریخ سست نمی‌شویم، ما همان نسلی هستیم که از خون شهیدان می‌رویم، و با هر گلوله دشمن، بیشتر زنده می‌شویم. در این نبرد، هر کلمه، شمشیری بر دوش دروغ است، هر تصویر، چرانی است در تاریکی تحریف، و هر قلب بیدار، سنگری است که برابر هجوم خیانت، نه آتش دشمن، نه زخم تیرها، نه هیاهون طوفان تحریم و تحریف، نه سرکوب درون و بیرون، هیچ‌کدام نمی‌تواند رودخانه پرشکوه مقاومت را بند آورد. این رودخانه، جاری است از چشمه‌های ایمان، و روح آن در قلوب میلیون‌ها است که به حق عشق می‌ورزند. و فردا... فردا خورشید عدالت طلوع خواهد کرد، نه در افسانه‌ها، این قلب زمینی که جان و روحمان را تقدیم کرده‌اید، فردا، سرود پیروزی از بلندای این سرزمین آسمان‌خراش خواهد بود، سرودی که حتی طوفان صهیون را به سکوت وادارد. ای عزیز، ای همراه این راه پرشکوه، یادت باشد که مقاومت تنها جنگ با دشمن نیست؛ مقاومت، زندگی است؛ ایمان است؛ امید است؛ و مهم‌تر از همه، نغمه جاودانه عشق است که تاریخ هرگز فروموش نخواهد کرد... هرگز.

پاسخ ابره‌ها، خـش، خـدا، سـجیل است... این صدای نفس آخر اسرائیل است...